
ماتریس طبقه

نظریه‌ی اجتماعی پس از چرخش فرهنگی

ویوک چیر

ترجمه‌ی حمیدهاشمی کهنابی
www.ketab.ir



کتابستان
برفط

سرشناسه: چمبر، ویوک، ۱۹۶۵-م. Chibber, Vivek.

عنوان و نام پدیدآور: ماتریس طبقه: نظریه‌ی اجتماعی پس از چرخش فرهنگی/ ویوک چمبرا ترجمه‌ی حمید هاشمی‌کهندانی؛

ویراستار و دبیر مجموعه احسان عزیزی.

مشخصات نشر: تهران: کتابستان برخط، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۳۸۰ ص.، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۹۳۹۷۰-۰-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The class matrix: social theory after the cultural turn, c2022.

موضوع: طبقات اجتماعی؛ آگاهی طبقاتی؛ ثروت- جنبه‌های اجتماعی؛ ماتریالیسم- جنبه‌های اجتماعی؛ برابری

شناسه‌ی افزوده: هاشمی‌کهندانی، حمید، ۱۳۶۳- مترجم: عزیزی، احسان، ۱۳۶۸- ویراستار

رده‌بندی کنگره: HT 7۶۹

رده‌بندی دیویی: ۳۰۵/۵

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۲۶۳۸۸۱

• تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر محفوظ است.

• تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی

از ناشر ممنوع است.

• «حکومت حمایت» «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



کتابستان
برخط

هاکم نیست، با برخط بخواهید

ماتریس طبقه (نظریه‌ی اجتماعی پس از چرخش فرهنگی)

ویویک چمبر

چاپ دوم: ۱۴۰۳، ۳۰۰ نسخه

مترجم: حمید هاشمی‌کهندانی

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۹۳۹۷۰-۰-۸

دبیر مجموعه و ویراستار: احسان عزیزی

قیمت: ۲۰۰،۰۰۰ تومان

طرح جلد از هنرمند آلبانیایی Agim Sulaj

انتشارات کتابستان برخط

مدیر هنری: انیش امین‌الهی

barkhatbook@gmail.com

چاپ گیلان

تهران، خیابان مطهری، میرزای شیرازی شمالی، کوچه عرفان، پ ۹ واحد ۶



برخط
کتاب

BARKHATBOOK.COM

@Barkhatbook

فهرست

نکته‌ای در باب واژگان این کتاب / ۷

مقدمه / ۹

۱. ساختار طبقاتی / ۳۳

۲. شکل‌گیری طبقات / ۶۱

۳. رضایت، اجبار و تسلیم / ۹۷

۴. عاملیت و احتمال شکست / ۱۴۳

۵. سرمایه‌داری چگونه به قوت خود باقی ماند / ۱۸۹

نکته‌ای در باب واژگان این کتاب

یکی از مفاهیم پرتکرار در این کتاب، مفهوم «فرهنگ» است که نظریه پردازان معاصر دو درک کاملاً متمایز از آن دارند. یکی از معانی این واژه که اغلب آن را به ریموند ویلیامز^۱ نسبت می‌دهند، هرآن چیزی است که به «شیوه‌ی زندگی» مرتبط باشد، یعنی تمام اعمال اجتماعی که یک مجموعه‌ی اجتماعی یا یک دوره‌ی زمانی را از دیگری متمایز می‌کند و به تعبیر دیگر، اندیشه، هنر و ادبیات، می‌تواند نهادهای سیاسی و اقتصادی آن جامعه یا دوره را شامل شود. یکی از معانی دیگر این واژه که می‌توان گفت تا حدی دقیق‌تر است، به تمام مکان‌ها، قوانین هنجاری و گفتمان‌هایی اطلاق می‌شود که همه باهم اعمال جامعه را تبیین می‌کنند. در کتاب حاضر، اگر صراحتاً غیر از این ذکر نشده باشد، همیشه منظور نگارنده از فرهنگ و مفردات و مرکبات آن، همین معنای دوم است. یکی از اهداف اولیه‌ی این کتاب این است که به چالش‌های نظریه‌ی ساختاری تشکیل طبقه که طرفداران «چرخش فرهنگی» مطرح کرده‌اند پاسخ دهد. در جریان کتاب توضیح می‌دهیم که چالش مزبور تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که «فرهنگ» را به این معنای دوم درک کنیم. این تصمیم یک تصمیم عملیاتی است، نه یک موضع صرفاً معرفتی. خوانندگانی که احساس می‌کنند این مفهوم نباید به این شکل استفاده شود، می‌توانند هر زمان که کلمه‌ی «فرهنگ» را می‌بینند، واژه‌ی «مکتب» یا «گفتمان» را جایگزین آن کنند. من معمولاً از این مفاهیم به جای یکدیگر استفاده می‌کنم.

مقدمه

یکی از مشکلات همیشگی نظریه‌ی اجتماعی، تبیین منابع ثبات و تعارض در جامعه‌ی مدرن است. شاید بتوان گفت در بیشتر سال‌های قرن بیستم، مهم‌ترین رویکردی که به این موضوع پرداخته است، رویکردی است که در آثار کارل مارکس^۱ دیده و خوانده‌ایم. آن چه مارکس در این زمینه مطرح کرده است، بر بسیاری از بحث‌های مربوط به نیروهای درونی امر سیاسی و اثر مستقیم یا غیرمستقیم داشته است. تأثیر مستقیم مارکس بر این مباحث از راه استدلال‌های تجربی اوست؛ مهم‌ترین آن‌ها این بود که می‌گفت ثبات و تعارض نه تنها در کنار هم وجود دارند، بلکه اساساً به یکدیگر رجوع می‌کنند و به موضوعات مشترکی اشاره دارند. مسئله فقط این نیست که جامعه‌ی مدرن هر دو عنصر را در خود دارد، بلکه این دو عنصر اساساً با هم و در کنار هم تولید می‌شوند، چون همان سازوکاری که انسان‌ها را وارد الگوهای پایدار تعامل می‌کند، آن‌ها را در تعارض با یکدیگر نیز قرار می‌دهد. مارکس در اغلب موارد برای توصیف این وضعیت از مفهوم «تناقض» و کلمه‌های هم‌معنا با آن استفاده می‌کند و منظور او از تناقض، حذف امکان منطقی بروز یک پدیده نیست، بلکه به معنای یک تنش آشتی‌ناپذیر از آن استفاده می‌کند.

از نظر مارکس، سازوکاری به نام ساختار طبقاتی در هر جامعه‌ای وجود دارد که هم‌زمان در میان انسان‌ها ثبات و تضاد ایجاد می‌کند. از یک سو، روابط طبقاتی پایه

و اساس بازتولید طبقه را در طول زمان ایجاد می کند، چون طبق تعریف، روابط اجتماعی برتولید کالاها و خدمات حاکم هستند. افرادی که در جامعه زندگی می کنند هر کاری که بخواهند بکنند، باید در اشکال تعاملی که ساختار طبقاتی ایجاد می کند شرکت کنند تا بتوانند جسم و روح خود را حفظ کنند. به همین دلیل ساختار طبقاتی جامعه، منبع اصلی ایجاد ثبات اجتماعی است، چون تمام عوامل حاضر در اجتماع، به عنوان پیش شرط آسایش، خود این ساختار را ابقا می کنند. از سوی دیگر، این ساختار طبقاتی منبع اصلی تنش اجتماعی نیز هست، چون طبقه ذاتاً استثمارگر است و طبقات مسلط اساساً برای کسب درآمد، گروه های زیردست خود را که نیروی کار جامعه باشند به کارهای مختلف وادار می کنند. مارکس به این شکل استخراج کار از نیروی کار، عبارت استثمار را اطلاق می کند و می گوید استثمار، طبیعتاً بخشی از فرآیند بازتولید طبقه است. به همین جهت ساختار طبقاتی عوامل اجتماعی را حول نیازهای مادی شان گرد هم می آورد و در عین حال آن ها را در تعارض با یکدیگر نگه می دارد، چون استثمار همیشه ایجاد واکنش و مقاومت می کند. یکی از بیانات مشهور مارکس در این زمینه آن جاست که پیش بینی می کند سرمایه داری به مرور زمان در مسیر زوال، بی ثباتی سیاسی ایجاد می کند و همین باعث می شود که طبقه ی کارگر نهایتاً روری نظام را سرنگون کند.

بی جهت نبود که چند دهه پس از مرگ مارکس، بیشتر کشورهای اروپایی شاهد قیام طبقات کارگر بودند و به نظر می رسید سقوط سرمایه داری چنان که او پیش بینی کرده بود در همان زمان ها در حال تحقق است. احزاب سوسیالیست به این نتیجه رسیدند که الگوی عملی آن ها باید مکتب مارکسیسم باشد و ده ها میلیون نفر به این سازمان ها پیوستند و مبانی نظری مکتب مارکس را مطالعه کردند. در میانه ی قرن، مارکسیسم بی تردید یکی از گسترده ترین نظریه های اجتماعی مورد قبول روشنفکران مرفعی بود و کسانی به غیر از آن ها را نیز تحت نفوذ خود داشت. در جهان تحت استعمار نیز روند مشابهی در جریان بود و جنبش های ملی گرا بسیار تحت تأثیر مواضع ضد استعماری مارکس و مواضع قوی ضد امپریالیستی بلشویک ها

بودند. روشنفکران ضداستعمار، نسل در نسل به این نتیجه می‌رسیدند که طبیعی‌ترین چارچوب برای تعهدات اخلاقی که دارند و تحلیل‌های سیاسی که می‌کنند، مکتب مارکسیسم است. به همین جهت از نظر چپ جهانی، عناصر اساسی نظریه مارکسیسم تا دهه ۱۹۶۰ در واقع حکم عقل سلیم را پیدا کرده بود. پس از مدتی شکل‌گیری هیاهوی چپ نو در پایان دهه، جان تازه‌ای در اندیشه‌ی مارکسیسم دمید و برای اولین بار دامنه‌ی آن را به دانشگاه گسترش داد.

همه‌ی ما این چیزها را می‌دانیم. این را نیز می‌دانیم که با آغاز دوران تضعیف و سپس عقب‌نشینی چپ در دهه ۱۹۷۰ چه بحران فکری عظیمی پدیدار شد. به نظر می‌رسید نظریه‌ی مارکس با رشد جنبش‌های طبقاتی و تهدیداتی که بر سر سرمایه‌داری سنگینی می‌کند هم‌راستا است، ولی تثبیت نظام سرمایه‌داری در اواخر قرن، هیمه‌ی نولیه‌ها، پذیرفتن سازمان‌های چپ در نظام‌های دولتی و فروپاشی بلوک شرق به رهبری شوروی جریان اتفاقات را عوض کرد. اتفاقاتی که رخ می‌داد برخلاف پیش‌بینی‌های نظریه‌ی مارکس بود و توضیحی در نظریه‌ی مارکس برای این رخدادهای تازه نبود. تعارض بین پیش‌بینی‌های این نظریه و واقعیت حاکم بر جهان بسیار عیان بود. طبقه‌ی کارگر قرار بود سرمایه‌داری را بکشد، پس چگونه جریان صعود این طبقه که در دهه‌های ابتدایی قرن به نظر حتمی می‌رسید ناگهان در اواسط قرن متوقف شد؟ از این‌ها گذشته چرا و چطور آن‌همه کارگر در نظام اقتصادی ریگان و تاچر قرار گرفتند که آشکارا مدافع منافع ثروتمندان بودند؟ چرا کارگران به جای این که حول منافع مشترک خود متحد شوند، جذب مکاتب نژادپرست و بیگانه هراس شدند؟

به دلیل این اتفاقات، چپ‌ها به فهم سنتی که از طبقه داشتند تردید کردند و دامنه‌ی این تردیدها روزه‌به‌روز بزرگ‌تر شد و به بنیان‌های نظریه رسید. نخستین اصولی که مورد تردید قرار گرفت، این بود که مارکس می‌گفت عناصر مختلف در جامعه برای تحقق منافع اقتصادی خود درگیر کنش جمعی می‌شوند و طبقه به این ترتیب شکل می‌گیرد. عبارت معروف مارکس این است که طی این فرایند

«طبقه‌ی در خود» به «طبقه برای خود» تبدیل می‌شود. نظریه‌ی او می‌گفت طی این فرآیند آرام و اجتناب‌ناپذیر، افرادی که در یک موقعیت ساختاری هستند گرد هم می‌آیند و برای تحقق منافع مشترک خود می‌جنگند. اندیشه‌ی آشکارا جزمی که او در مورد ساختار طبقاتی معرفی می‌کرد، به یکی از نقاط ضعف نظریه‌ی او تبدیل شد. تعریف طبقه به عنوان مجموعه‌ای از کنشگران اقتصادی به لحاظ ساختاری کار آسانی بود و پیربوردیو^۱ به همین دلیل آن را «طبقه روی کاغذ» تعریف کرد.^[۱] اما دلیلی وجود نداشت که فکر کنیم طبقه لزوماً قابلیت تبدیل به نهاد سیاسی را دارد. مارکس به کم یا زیاد بودن احتمال بروز این فرآیند توجهی نکرده بود و به همین جهت در باب سازوکارهای تبدیل منافع طبقاتی به مبارزه‌ی طبقاتی نظریه‌پردازی نکرده بود.

سازوکارهایی که باز تحلیل خود کنار گذاشته بود چه بود؟ یکی از آن‌ها که خیلی سریع مورد توجه قرار گرفت، مسئله‌ی فرهنگ بود. نظریه‌ی مارکس بر دو گزاره استوار بود: اول این که موقعیت منافع مشترک کنشگران برای آن‌ها منافع مادی مشترک ایجاد می‌کند و دوم این که این منافع مشترک انگیزه‌ای برای شکل‌دهی راهبرد سیاسی برای کنشگران می‌شود. حتی اگر قبول کنیم گزاره‌ی اول درست است، گزاره‌ی دوم مشکلات بسیاری داشت. مهم‌ترین مشکل گزاره‌ی دوم این بود که کنشگران فقط در صورتی منافع مشترک خود را به انگیزه‌ای برای کنش تبدیل می‌کنند که خود این منافع را به درستی بفهمند. ولی واقعیت این است که فرایند فهم و درک منافع مادی به طور قطع تحت تأثیر جهان نمادینی است که کنشگران در آن زندگی می‌کنند. منافع طبقاتی تنها در صورتی به عمل سیاسی منتهی می‌شود که به قوانین فرهنگی مناسبی ترجمه شود.

این مفهوم یکی از نخستین قدم‌های شکل‌گیری همان چیزی بود که بعدها «چرخش فرهنگی» نام گرفت و تحولی اساسی در تحلیل‌های اجتماعی ایجاد کرد تا نقش مهم اندیشه‌ها و معانی را در شکل‌گیری طبقات و بعدها در روابط اجتماعی به طور کلی برجسته کند. پیامد این تحول نظری در سال‌های اولیه بسیار

هیجان‌انگیز بود. یکی از دشوارترین کارهای پیش روی عاملان سیاسی در زمینه‌ی نظریه‌ی مارکس این بود که ببینند از بین راه‌های بی‌شمار، به کدام راه می‌توان واقعیت‌های خام اقتصادی نظیر استثمار و سلطه را به صورت پدیدارشناختی به ضبط درک طبقه‌ی کارگر دریاورند. یکی از بهترین آثار علمی و تاریخی در این زمینه، کتاب درخشان *تکوین طبقه کارگر در انگلیس*^۱ اثر ادوارد تامسون^۲ بود. تامسون در مورد اثر خود می‌گوید این کتاب می‌کوشد کارگران معمولی را «از تحقیر عظیم نسل‌های آینده» نجات دهد.^۳ اما مهم‌تر از آن، این بود که وعده می‌داد یکی از معضل‌های مهم تحلیلی را در این زمینه حل می‌کند و توضیح سازوکارهای پیوند بین منافع اقتصادی و کنش اجتماعی طبقه‌ی کارگر را توضیح می‌دهد. بررسی وضعیت فرهنگ عامه و جریان شکل‌گیری آگاهی طبقاتی برای چپ نوظهور دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، کار بسیار هیجان‌انگیزی بود، چون راز شکل‌گیری طبقات را توضیح می‌داد.

می‌توان گفت این مرحله از چرخش فرهنگی، از جهات بسیاری یک نوآوری در سنت مارکسیسم بود؛ چون فرهنگ را سازوکار می‌دانست که فرازونشیب‌های جریان تکوین طبقه را توضیح می‌دهد، اما همچنان ساختار طبقاتی در اقتصاد را یکپارچه می‌دانست و تردیدی نداشت که ساختار طبقاتی حتماً برای اعضای طبقه، منافع طبقاتی ایجاد می‌کند. کارکرد فرهنگ از نظر او این بود که در مواردی نمی‌گذاشت منافع اقتصادی به گونه‌ای ترجمه شود که با جهان عاطفی کنشگران همراه و همساز شود و در مواردی خود زمینه‌ساز این همراهی و همسازی می‌شد. در مواردی که فرهنگ نقش همراهی و همسازی داشت، باعث آگاهی فرد از موقعیت خود در ساختار طبقه و کشف منافع ناشی از عضویت در طبقه می‌شد، ولی در مواردی که نقش مخالف داشت، جلوی شکل‌گیری این آگاهی را می‌گرفت و طبقه‌ی کارگر را در نظام اقتصادی مندرج و جایگاهی برای آن تعریف می‌کرد. به این ترتیب نخستین آثاری که در میان مارکسیست‌ها تولید شد و زمینه‌ساز بروز

1. The Making of the English Working Class

2. Edward Thompson

چرخش فرهنگی شد، هیچ تردیدی در واقعیت ساختار طبقاتی یا منافی که با شکل‌گیری طبقه متولد می‌شود نداشت.

اما پس از کمی پیامدهای این نظریه‌پردازی آشکار شد و حتی نظروری در باب مفهوم ساختار طبقاتی را نیز دچار تحول کرد. مارکسیست‌ها معتقد بودند عنصر فرهنگ، واسطه‌ای است که زمینه‌ساز تأثیر منافع طبقه بر سیاست می‌شود؛ به همین جهت این سؤال مطرح شد که چرا این عنصر فقط بر سیاست تأثیر می‌گذارد؟ اگر مکتب، مذهب یا زبان اعضای یک طبقه باعث شکل‌گیری انتخاب‌های سیاسی کنشگران می‌شود، چرا نباید تصور کنیم بر نحوه‌ی درک آن‌ها از انتخاب‌های اقتصادی‌شان نیز تأثیر می‌گذارد و آن را معیوب می‌کند؟ مگر انسان می‌تواند نیمی از روز به اقتصاد بپردازد که طرح مفهوم فرهنگ در آن ممنوع است و نیم دیگری از روز به فعالیت‌های سیاسی بپردازد که طرح مفهوم فرهنگ در آن مجاز و آزاد است؟ استعاره‌ی رزینا و برنهای طبقاتی که در نظام اندیشه‌ی مارکسیسم وجود داشت، به شکل حیرت‌آوری به این مفهوم معتقد بود. زیربنا به معنای بنیان اقتصادی جامعه و ساختار طبقاتی آن بود و این به حوزه‌ی سیاست، فرهنگ، قانون و چیزهایی مانند آن اشاره می‌کرد. ظاهراً این فکر معتقد بود جامعه دو قسمت دارد و بخشی از جامعه که ساختار طبقاتی در آن قرار دارد، منطقه‌ی عاری از فرهنگ است.

نظریه‌ی طبقاتی باید می‌پذیرفت که صور مختلف تولید معنا، یعنی تفسیری که کنشگران در ذهن خود از موقعیت خود دارند، در تمام انواع کنش‌های اجتماعی دخیل هستند و به همین ترتیب در تمام ساختارهای اجتماعی، از جمله طبقه نیز دخالت و نقش‌آفرینی دارند. با ورود چرخش فرهنگی به اندیشه‌ی ساختار طبقاتی، پیامدهای عمیقی رخ داد. محققان حوزه‌ی اندیشه‌ی مارکسیسم در مراحل نخست چرخش فرهنگی معتقدند بودند آرای مارکس در مورد ساختار اقتصادی کاملاً درست است. مشکل فقط این جا بود که در مورد چگونگی ارتباط ساختار با عاملیت سیاسی نکاتی را ناگفته گذاشته است. ولی در این مرحله، ورود عنصر بسیار مهم فرهنگ به بحث، باعث شده بود حتی مفهوم ساختار طبقاتی نیز ثبات

خود را از دست بدهد. به این ترتیب در جریان نظریه پردازی سه تحول بسیار مهم رخ داد.

اولین تحولی که رخ داد در رابطه‌ی بین ساختار طبقاتی و منافع طبقاتی بود. نظریه‌ی طبقاتی معتقد بود بین طبقه به عنوان یک ساختار و منافع مادی آن، رابطه‌ی پایداری وجود دارد. پیش فرض محققان حوزه‌ی تحلیل طبقاتی این بود که راهبردهای اقتصادی کنشگران بر اساس موقعیت آن‌ها در ساختار طبقاتی قابل پیش بینی است؛ اما ورود مفهوم فرهنگ این اندیشه را تضعیف کرد که بتوان ساختارها را با مجموعه‌ی مشخصی از منافع دید و نشان داد. پاتریک جویس یکی از نظریه پردازان برجسته‌ی حوزه‌ی چرخش فرهنگی می‌گوید «شکل‌گیری منافع در شرایط اقتصادی کارگران مسلم نیست، بلکه عاملیت و هویت اجتماعی در آن دخیل است».^[۴] «مسیحیت‌ها به این دلیل می‌گفتند شرایط اقتصادی باعث می‌شود کارگران به فعالیت‌های انقلابی سوق پیدا کنند که تصور می‌کردند هویت کارگران مستقیماً محصول موقعیت طبقاتی آن‌هاست. جویس برخلاف نظر آن‌ها اعلام کرد اتفاقاً زنجیره‌ی علت و معلولی در جهت مخالف قرار دارد و کنشگران از روزه‌ی هویت‌های پیش فرض خود، موقعیتی را که در ساختار اقتصادی جامعه دارند می‌بینند و می‌شناسند. از سوی دیگر، فرهنگ مستقیماً بر نحوه‌ی ایجاد کنش توسط ساختارها تأثیر می‌گذارد. در این زمینه نیز جویس می‌گوید «روابط اقتصادی به هر میزان که استثماری باشند... به روش‌های مختلفی به ضبط فهم بینندگان درمی‌آیند و تمام این چیزها را فرهنگ و شرایط زندگی افراد در جامعه تعیین می‌کنند.» به همین جهت ممکن است کسانی موقعیت ساختاری یکسانی داشته باشند ولی اشکال متفاوتی از کنش اجتماعی را برای خود انتخاب کنند و همه چیز بسته به این است که در هر مکان و موقعیتی کدام یک از صورت‌های مختلف ایجاد معنی حاکم باشد و این است که درک افراد را از کنش تعیین می‌کند. لذا هیچ ارتباط مستقیمی بین موقعیت و کنش وجود ندارد. جویس دست‌آخرنیجه می‌گیرد پذیرفتن اهمیت و مرکزیت معنا «زبان منافع را از بین می‌برد».^[۵]

اکنون که پذیرفتیم منافعی که در ساختار طبقاتی ایجاد می‌شود تا این میزان تحت تأثیر فرهنگ است، چرا خود ساختار طبقه تحت تأثیر فرهنگ نباشد؟ این دومین تحول مهمی بود که با تکوین چرخش فرهنگی رخ داد. اگر بگوییم فرهنگ بر نحوه‌ی درک کنشگران از موقعیت‌شان در ساختار تأثیری می‌گذارد، طبعاً باید در قدم بعدی بگوییم ساختار اساساً محصول فرهنگ است. کلیفورد گیرتز^۱ در این زمینه نظری داده است که زبده‌ی نظر بسیاری از نظریه‌پردازان را در خود دارد. گیرتز در یکی از مقالات مشهور خود به نام *یادداشتی درباره‌ی جنگ خروس‌ها در جاوه*^۲ می‌گوید نقش‌هایی که در این سرگرمی عوامانه وجود دارد، نوعی ساختار اجتماعی است.^[۶] شرکت‌کنندگان در این بازی با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند و بر اساس قوانینی با یکدیگر تعامل می‌کنند. وضعیت این بسیار شبیه روابطی است که بین افراد در ساختار طبقه وجود دارد. شرکت‌کنندگان در بازی جنگ خروس‌ها، برای این که بتوانند نقش خود را در ساختار به درستی ایفا کنند، باید ابتدا وظایف خود را یاد بگیرند. چون اگر افراد در جایگاه اجتماعی مناسب در جامعه قرار نگیرند، ساختار از بین می‌رود. نمی‌توان افراد را در مجاورت یکدیگر قرار داد و انتظار داشت که خود به خود نقش بپذیرند و بر اساس آن نقش با یکدیگر تعامل کنند. ابتدا باید قوانین را یاد بگیرند و بدانند شرکت در آن بازی چه معنایی دارد؛ پس باید قبول کرد ساخت معنا، یکی از شروط اصلی مشارکت مردم در ساختار است. اگر این مسئله را بپذیریم، باید قبول کنیم که فرهنگ، نتیجه و پسایند ساختار نیست، بلکه پیشایند علی آن است.

اگر فرهنگ را به عنوان پایه‌ی اصلی ساختار اجتماعی در نظر بگیریم، ناگزیر باید با بسیاری از نظریه‌هایی که خود را جهان‌شمول و به قول برخی اندیشمندان «ابر روایت‌های کبیر» می‌دانند تردید کنیم. چون شکل و صورت فرهنگ در هر منطقه‌ای تغییر می‌کند، طبعاً اشکال عملکرد اجتماعی که برخاسته از فرهنگ است متفاوت می‌شود. هر کنشگری ارزش‌ها و خواسته‌های متفاوتی دارد که تحت تأثیر

1. Clifford Geertz

2. Notes on a Javanese Cockfight

آن‌ها برانگیخته می‌شود. هرکنشگری قرائت متفاوتی از شرایط خود دارد و با هویت‌های اجتماعی متفاوتی زندگی می‌کند؛ به همین ترتیب باید گفت همین تفاوت در میان فرهنگ‌های مختلف نیز وجود دارد. هرکنشگری هر نوع هنجاری که برای جامعه‌پذیری داشته باشد، هیچ وقت نمی‌تواند کورکورانه از آن تبعیت کند. اساساً چنین چیزی امکان ندارد. هرکنشگری باید دائماً هنجارهایی را که آموخته است برای خود تغییر دهد و اصلاح کند، چون در غیر این صورت هیچ وقت نمی‌فهمد هنجارهایی که آموخته است در موقعیت او چطور اعمال می‌شود. به این ترتیب هر هنجاری بارها و بارها از سوی هر کس تفسیر می‌شود و به صورتی غیرقابل پیش‌بینی تغییر می‌کند. در این شرایط چطور می‌توان پذیرفت یک چارچوب فرهنگی بزرگ بتواند نوعی اقدام اجتماعی بدیهی به افراد القا کند؟ این موضوع را باید به بررسی‌های تجربی کشف کرد، نه این که براساس کارکردگرایی پارسونزی پاسخ‌های پیش‌فرض را به آن بدهیم. پس برای درک تأثیر یافت اجتماعی بر کنش افراد، باید کلی‌گویی‌های کلی را کنار بگذاریم و به جای آن، به بافت خاصی توجه کنیم که کنش در آن انجام می‌شود.

به این ترتیب سه عنصر اساسی مبحث چرخش فرهنگی، دیدگاه محلی، اقتضای موقعیت و ساخت معنا هستند. توجه به این سه عنصر پیامدهای عمیقی برای نظریه‌های اجتماعی دارد. چرخش فرهنگی در ابتدای مسیر تکوین، هیاهوی کمتری داشت و این سؤال را مطرح می‌کرد که افراد مستقر در یک ساختار چطور می‌توانند به عنوان یک نیروی سیاسی گرد هم بیایند ولی کمی بعدتر با نگرشی بنیادی‌تر به این نتیجه رسید که پرسش ابتدایی کمی با غلط همراه است و این فرض را به صورت پیشینی می‌پذیرد که ساختاری مقدم بر واقعیت‌های سیاسی و فرهنگی جامعه و مستقل از آن وجود دارد. چنین امری چگونه ممکن است وقتی می‌دانیم که ساختارها تعین زبانی دارند و تحت تأثیر اقتضای موقعیت و عمل‌گرایی افراد هستند؟ درواقع، اندیشه‌ی اولیه وجود یک نظام اقتصادی در این وضعیت عجیب به نظر می‌رسید. برای قبول کردن وجود یک نظام اقتصادی، اعمال اجتماعی افراد باید براساس جزم و جبری استوار می‌شدند که می‌دانیم

ندارند و به این ترتیب هرگونه اقتضا و احتمالی در بازتولید اجتماع نفی می‌شود. به این ترتیب چرخش فرهنگی باعث شد سیاست از پذیرش وجود هرگونه منافع و ظرفیت اقتصادی زیربنایی سرباز بزند و پایان آن باز بماند، چون براساس هویت‌ها شکل می‌گیرد و نه منافع، و براساس میل و اراده‌ی افراد شکل می‌گیرد و نه ظرفیت آن‌ها، و براساس ادراک آن‌ها شکل می‌گیرد نه واقعیت‌های اقتصادی.

تغییر رویه‌ی جهانی

جالب است که این اقتضای تندروانه، عزل نظر از ساختار اقتصادی، تشکیک در ابرروایت‌ها و نقض اعتبار نظریه اجتماعی، دقیقاً در زمانی رخ داد که سرمایه‌داری بی‌هیچ تردیدی داشت منطق خود را در سراسر جهان تحمیل می‌کرد. چرخش فرهنگی فعالانه فرط وجود واقعیت‌های مستقل اقتصادی را انکار می‌کرد و این هم‌زمان با رشد آن چیزی است که ما به نام جهانی شدن نولیبرال می‌شناسیم. اندیشه‌ی نولیبرال دو عنصر اساسی دارد که به مرور در اکثر نقاط جهان، هم در کشورهای شمالی و هم در کشورهای جنوبی رواج یافت. عنصر نخست این است که دامنه‌ی عاملیت اقتصاد خصوصی امروز در مقایسه با سی سال اول پس از جنگ جهانی دوم گسترش یافته و چندین برابر شده است. پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داری سعی می‌کرد مدار نفوذ خود را با سرعتی ثابت گسترش دهد، اما عوامل متعددی مانع از آن می‌شد. نخست این که بیشتر کشورهای جنوبی هنوز در قبضه‌ی تولید دهقانی بودند که به طور طبیعی مانع تعمیق روابط اجتماعی سرمایه‌داری می‌شد. دوم این که در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی و نیز کشورهای جنوبی، بخش مهمی از اقتصاد هنوز در اختیار بخش دولتی بود که جلوی نفوذ اقتصادی و سیاسی سرمایه‌ی خصوصی را می‌گرفت. سوم این که حدود یک سوم از مردم جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند که اقتصاد دستوری و متمرکز دارد و به همین دلیل خارج از محدوده‌ی تولید کالای سرمایه‌داری هستند.

این پدیده‌ها در بیشتر سال‌های سده‌ی بیستم با تمام توان مانع از افزایش میزان تسلط سرمایه‌داری بر روابط اجتماعی جهانی می‌شد؛ اما در پایان سده، همه‌ی این

عوامل تا حد زیادی ضعیف شدند. نخست به این دلیل که در دهه‌های پایانی سده‌ی بیستم، زندگی دهقانی و اقتصاد کشاورزی در کشورهای جنوبی جهان به‌طور گسترده‌ای دچار افول شد. یکی از جلوه‌های چشم‌گیر این پدیده در آمریکای لاتین بود که وزن بخش روستایی در اشتغال کل کشورها، از ۵۰ تا ۶۰ درصد نیروی کار در سال ۱۹۶۰، به کمتر از ۱۵ درصد نیروی کار در سال ۲۰۲۰ کاهش یافت.^[۷] ساختار شغلی کشاورزان و دهقانان نیز متحول شد و ماهیت اصلی اشتغال که به شکل مالکیت زمین‌های کوچک دهقانی بود، به کار مزدی روستایی تغییر کرد و بخش کشاورزی به یکی از اشکال سرمایه‌داری تبدیل شد. همین روند در سایر کشورها نیز با سرعتی کم‌تر یا بیشتر در جریان بود.

در کشورهای دارای نظام سرمایه‌داری نیز بخش دولتی عقب‌نشینی کرد و حوزه‌هایی که تا پیش از آن در اختیار مالکیت خصوصی نبود، طی فرآیند آزادسازی جهانی کار و سرمایه، به بخش سرمایه خصوصی باز شد. در کشورهای جنوبی جهان، شرکت‌های دولتی عظیم به تدریج خراج گذاشته شدند یا به شرکت‌های خصوصی واگذار شدند. حتی بخش‌هایی از راه‌سازی و انتقال نیرو که در میانه‌ی سده‌ی گذشته تصور می‌کردند فراتر از ظرفیت ملیتی نظام سرمایه‌داری است، به روی سرمایه‌داران باز شدند. در کشورهای اصلی که نظام سرمایه‌داری داشتند، کالاها و خدماتی که تا پیش از آن به عنوان حق شهروندی بین مردم توزیع می‌شد، محدود شد و به کالای بازاری تغییر شکل داد. حمایت‌های مالی دولت‌ها از درآمد مردم کم یا نابود شد و امنیت شغلی از بین رفت و بیشتر مردم برای تأمین رفاه اقتصادی خود بیش‌ازپیش به بازار کار وابسته شدند.

البته با سقوط بلوک شرق و پیوستن اقتصاد چین به بازار جهانی، حدود یک‌سوم از جمعیت جهان به ورطه‌ی تولید کالا وارد شد. آشکارترین و بی‌واسطه‌ترین اثر این پدیده، وابستگی عمیق شوروی و چین به بازار بود. یکی از آثار چشم‌گیر این اتفاق، این بود که تولیدکنندگان کالا یعنی سرمایه‌داران تازه‌کار اروپای شرقی و چین، قدرت اجتماعی عظیمی پیدا کردند. مالکیت خصوصی بیش از نیم سده در این دو بخش از جهان سرکوب شده بود، ولی ظرف مدت کوتاهی دوباره

ظهور کرد و چنان قدرتی یافت که می‌توانست در همان ابتدا با قدرت اقتصادی برخی از کشورهای کوچک دنیا رقابت کند. فروپاشی سوسیالیسم دولتی پیامد دیگری هم داشت که مهم تر بود و آن ورود تعداد بسیار زیادی کارگر به بازار کار سرمایه‌داری بود، به مقیاسی که شاید پیش از آن در تاریخ بشر دیده نشده بود. ظرف یک دهه، بیش از یک میلیارد نفر به طبقه‌ی کارگر جهانی پیوستند و دستمزدها در سراسر جهان سرمایه‌داری به شدت تحت فشار قرار گرفت و کاهش یافت.

این اتفاقات در ربع آخر قرن بیستم تأثیر کیفی مهمی بر وضعیت شرکت‌های خصوصی جهان گذاشت و وزن و اهمیت آن‌ها را بالا برد. برآیند تأثیر تمام این رخدادها این بود که قدرت بازار افزایش پیدا کرد و برزندگی میلیاردها نفر در تمام جهان تأثیر گذاشت و این یکی از ویژگی‌های اصلی دوران نولیبرال است که توازن قوای سیاسی بین کشورهای سرمایه‌دار، نه فقط در اروپای غربی یا آمریکا، بلکه در تمام کشورهای جهان تغییر پیدا کرد، به ترتیبی که حتی پس از سپری شدن رکودی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ بر جهان سرمایه‌داری حاکم بود، دستمزد کارگران جهان آن‌طور که انتظار می‌رفت بهبود پیدا نکرد. با توجه به این که در این دوران سرمایه‌داران به شدت مشغول پیشرفت و توسعه و طبقه‌ی کارگر صدها میلیون نفر را به تازگی جذب خود کرده بود و آمار ایجاد اشتغال روز به روز کاهش می‌یافت، اتحادیه‌های کارگری به نحو حیرت‌آوری از مواضع خود عقب‌نشینی کردند. از ابتدای دهه ۱۹۸۰ سازمان‌های کارگری در تمام کشورهای جهان به راهبردهای دفاعی روی آوردند و به جای این که سعی کنند از سفره‌ی اقتصادی که در جهان گسترده بود سهم خود را افزایش دهند، به آن چه در سال‌های گذشته به دست آورده بودند قناعت کردند و از پیشرفت‌های سابق خود تجلیل کردند. همین روند در دهه‌های آتی نیز ادامه پیدا کرد.

ناگفته پیداست که این راهبرد از ابتدا شکست خورده بود. سازمان‌های کارگری به خاطر ضعفی که پیدا کرده بودند، در جبهه‌ی توزیع درآمد در جوامع عقب افتادند. مبلغ و گستره‌ی حمایت‌های مالی دولت‌ها کاهش یافت و روز به روز به افراد و گروه‌های کمتری تعلق گرفت. مزایای کارگری و مستمری بازنشستگی نیز

همین طور. مهم تر از همه، سهم درآمدی که به نیروی کار تعلق می گرفت کاهش یافت و این نشان می داد توازن قوای سیاسی بین کارگرو سرمایه دار به شدت در حال تحول است. بسیاری از مطالعات حوزه ی توزیع درآمد نشان داده است که سهم نیروی کار از درآمد ملی در تمام کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی و نیز بسیاری از کشورهای جنوبی جهان در تمام این دو دهه در حال کاهش بوده است.^[۸] به همین جهت در تمام کشورهای پیشرفته ی جهان سرمایه داری، موازنه ی قدرت بین کار و سرمایه دچار تحول شگرفی شد که هر کدام در مقام عمل جلوه ی متفاوتی به خود گرفت.

این تحولات همه نشان می داد دامنه ی نفوذ و قدرت ساختاری سرمایه به طور چشمگیری در حال افزایش است. در اغلب کشورهای مختلف جهان که هر کدام فرهنگ، تاریخ، نهادها و شکل حکومتی مخصوص خود را داشتند همین اتفاق به نحوی در حال وقوع بود. تمام کارگران به دو شکل مختلف تابع منطق سرمایه شده بودند که البته به یکدیگر بی ربط نبود. شکل اول این بود که شمار زیادی از شاغلین به جهت وضعیت جوامع مجبور بودند نیروی کار خود را به شرکت های خصوصی بفروشند، یا کنترل این شرکت ها را در دست بگیرند و به همین سود شرکت ها را بالا ببرند و به حداکثر برسانند. به این ترتیب همه ی کارگران تابع قدرت غیرشخصی بازار می شدند. شکل دوم این بود که قدرت طبقه ی سرمایه دار هم از نظر اجتماعی و هم از نظر سیاسی به شدت افزایش پیدا کرده بود. شکل اول تبعیت از منطق سرمایه باعث شد کار به عنوان واحد اساسی فعالیت اقتصادی در تمام جهان حالت کالایی پیدا کند و شکل دوم باعث شد منافع تمام این تحولات عاید بخش کوچکی از جمعیت جهان، یعنی صاحبان ثروت و سرمایه بشود.

هر عملی عکس العملی دارد

هم چنان که گستره و قدرت ساختاری بازار سرمایه در سراسر جهان گسترش می یافت، چرخش فرهنگی نیز به سرعت ادامه داشت و بر طبل اقتضا و عاملیت می کوبید، چنان که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. جای تعجب نیست که در

اوایل دهه ۲۰۰۰ بسیاری از محققین به این نتیجه رسیدند که سرشته‌ی کار به لحاظ اقتصادی از دست رفته است و نظریه‌ی اجتماعی دیگر ارتباطی با واقعیت ندارد. به همین دلیل است که ویلیام سیول^۱ یکی از مهم‌ترین حامیان چرخش فرهنگی در دهه ۱۹۸۰، در سال ۲۰۰۵ با تأسف تمام می‌گوید:

این مسئله روزه‌روز بیشتر اسباب نگرانی من است که تاریخ فرهنگی بر تاریخ اجتماعی پیروز شده است... آن چنان پیروز، که برخی از مفاهیم بسیار مهم، به ویژه مفهوم بنیادی اجتماعی و تاریخی ساختار جامعه، به طور کامل به حاشیه رفته است.

وی همچنین به این نکته‌ی شگفت‌آور اشاره می‌کند که:

در همان دوره‌ای که مورخان اصرار داشتند باید مفهوم اقتضای ساختار را کنار گذاشت، شکل جهان اجتماعی ما برای همیشه به دلیل تغییرات ساختاری سرمایه‌داری جهانی عمیق‌تر می‌شد.^[۹]

منظور سیول محققان دانشگاهی بودند که پس از عده‌ی اندکی در میان آن‌ها معتقد بودند می‌توان چشم انداز تولیدات نظری را به نحوی مگرگون کرد که شامل مفهوم ساختار نباشد؛ ولی فضای گسترده‌ی فرهنگ جهانی در حال تغییر بود. قبل از این که همین مقاله از سیول منتشر شود، در تمام کشورهای جهان بسیاری از محققین علیه نابرابری موجود در نولبرالیسم بسیج شدند و کارزاری عظیم تراز تمام کارزارهای آن دو دهه در این زمینه به راه انداختند. این کارزار علیه مؤسسات بریتون وودز^۲ یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به راه افتاده بود، اما هدف اساسی آن مبارزه با شکل توسعه‌ی منطق نظام سرمایه در تمام کشورهای جهان بود. این جنبش با حملات یازده سپتامبر از مسیر خارج شد، اما در پایان دهه دوباره ظاهر شد. در سال ۲۰۱۱، انفجار دراماتیک جنبش تسخیر وال استریت^۳ رخ داد که

1. William Sewell

2. Bretton Woods

3. Occupy Wall Street

مبارزات علیه نابرابری را به پیش برد و منطق توزیع نادرست درآمد را به منطق ساختاری خود سرمایه‌داری مرتبط کرد. از اوایل دهه ۱۹۷۰ تا به آن روز جنبش اجتماعی توده‌ای به این معنی به راه نیفتاده بود که خود نظام سرمایه‌داری را نقد کند. جنبش‌ها عمدتاً باهدف اعتراض به فقر و نابرابری شکل می‌گرفت. با فاصله‌ی کمی به دنبال این جنبش بهار عربی به راه افتاد که دوباره مطالبات اساسی اقتصادی مردم را پیش‌زمینه‌ی کار خود قرار داد و علناً علیه نولیبرالیسم موضع می‌گرفت و شعار سر می‌داد. چهار سال بعد از آن نیز برنی سندرز^۱ در آمریکا و جرمی کوربین^۲ در انگلستان به قدرت رسیدند که پیش‌تازان محافل چپ سنتی بودند و می‌توانستند سخنگوی این جنبش رو به رشد باشند و در فضای سیاست از مشکلات این عصر طلایی جدید صحبت کنند.

حرف اصلی که در این جنبش‌ها وجود داشت و روزه روز پرنگ‌تر می‌شد، این بود که مشکل بزرگی در اقتصاد سیاسی جهان وجود دارد که باعث شده دولت‌ها به تسخیر ثروتمندان دربیایند و فقط ساختار سرمایه‌داری معاصر می‌تواند چنین وضعیتی را به وجود آورد. به قول سیول اغلب نظریه‌های اجتماعی موجود، این مسئله را تکذیب می‌کردند و می‌گفتند ارتباطی بین ساختار سرمایه‌داری و مشکلاتی که باعث اعتراض مردم شده وجود ندارد و چنین فرضیه‌ای «دور از ذهن» است و قابل جدی گرفتن نیست.^[۱] اما گسست بین فضای سیاسی جامعه و جهان روشنفکر دیری نپایید. با اوج‌گیری جنبش اشغال وال استریت، موج جدیدی از دانشمندان به میان مردم آمدند و به نیروهای ساختاری روی آوردند که وضعیت قدرت و ثروت را در دهه‌های پیش از آن تعیین کرده بودند.

مطمئناً مهم‌ترین اثر در این روند، کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم نوشته‌ی توماس پیکتی بود. کتاب پیکتی هفتصد صفحه محتوا داشت و توضیحات فنی پیچیده‌ی آن، اغلب فقط در مجلات تخصصی مورد بحث قرار می‌گرفت، ولی در کمال حیرت توانست نظر عموم را به خود جلب کند. عنوان این کتاب به وضوح به

1. Bernie Sanders

2. Jeremy Corbyn

آثار مهم مارکس اشاره داشت و ظرف دو سال بیش از ۲,۵ میلیون نسخه فروخت. شاید تعداد کمی از خوانندگان تمام این کتاب را مطالعه کرده باشند، ولی پیام اصلی کتاب که می‌خواست به مخاطبان منتقل کند محقق شد. موضوع اصلی کتاب پیکتی این بود که مشتی حقیقت ساختاری پایدار در درون اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که تضمین می‌کند جریان اصلی درآمد و ثروت، به شمار اندکی از نخبگان اقتصادی جهان محدود می‌شود. پیکتی با همین پیام ساده توانست مسئله‌ای را که مدت‌ها لب کلام نظریه‌ی انتقادی بود و به نظر نمی‌رسید دیگر توجه کسی را به خود جلب کند، در کانون بحث‌های انتقادی اقتصادی قرار داد؛ اما فقط پیکتی نبود که به این موضوع توجه داشت. در آن دوران در اغلب حوزه‌های مربوط به علوم اجتماعی و علوم انسانی، دانشمندان برجسته در این دوره معتقد بودند وضعیت نظام سرمایه‌داری باید لنگرگاه انواع تحلیل‌های اجتماعی باشد؛^[۱] و تمام جوامع مدرن صرف‌نظر از مکان و فرهنگ خاص خودشان، به نحو گسترده‌ای تحت تأثیر ویژگی‌های ساختاری سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند.

کتاب حاضر

طبعاً توجه دوباره به موضوع ساختار سرمایه‌داری قابل قبول است، اما بازگشت به وضعیت پیشین، یعنی از سرگیری نظریه‌پردازی در باب ساختار طبقاتی و بی‌توجهی به چرخش فرهنگی، قطعاً اشتباه است. دلایل اهمیت یافتن چرخش فرهنگی در محافل علمی بسیار فراوان است، اما یکی از آن‌ها مطمئناً این است که چرخش فرهنگی، نظریه‌ی ساختار طبقاتی را به نحوی درخشان به چالش کشید. واقعیت این است که نظریه‌ی کلاسیک مارکسیسم، منابعی را که در نظام سرمایه‌داری تولید ثبات می‌کند به طور کامل نادیده گرفته است و یکی از دلایل مهم آن این است که در بسیاری از نظراتی که در باب شکل‌گیری طبقات می‌دهد، جبرگراست. هر نظریه‌ای که در زمینه‌ی سرمایه‌داری مطرح می‌شود باید بتواند این نقطه ضعف را برای خود برطرف کند؛ از سوی دیگر، تئوری‌های مادی‌گرا باید بتوانند این پرسش عمیق و انقلابی چرخش فرهنگی را پاسخ دهند که اگر مشارکت

در هر ساختاری مستلزم جهت‌گیری معنایی است، چطور می‌توان گفت ساختار همه چیز را توضیح می‌دهد؟ آیا این نقش بیشتر از ساختار، برآورنده و مختص فرهنگ نیست؟ همه‌ی کنش‌های اجتماعی ما با هدف کسب و تولید معنا انجام می‌شود که بسیار تحت تأثیر فرهنگ است و در این وضعیت ماتریالیسم اصلاً چگونه امکان تحقق دارد؟ مشتی اشاره‌ی مبهم به بحث‌های کلی نظیر سود سهام جهانی، کاهش سطح دستمزدها و شباهت الگوهای اقتصادی کشورهای مختلف که چیزی را روشن نمی‌کند. در فراگیر بودن فرهنگ تردیدی نیست ولی باید پس از قبول کردن آن، جایگاه و اهمیت ساختار را نیز روشن کنیم. حال اگر بتوانیم یک نظریه‌ی ساختاری تبیین کنیم، برای اقتضائات بعضاً منفی که به بار می‌آورد چه فکری کرده‌ایم؟ کسانی که به نقش فرهنگ اهمیت می‌دهند در باب اقتضائات آن بزرگ‌نمایی می‌کنند، ولی ساختارگرایی جدید نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. ما حتماً باید محدودیت‌های تعین ساختاری را در نظر داشته باشیم و بپذیریم واقعیت‌های ساختاری نیستند که نتایج را تعیین می‌کنند، بلکه دلایل دیگری حاکم هستند.

در این کتاب سعی می‌کنیم نظریه‌ای برای ساختار طبقاتی و شکل‌گیری طبقات در راستای اصول چرخش فرهنگی ارائه کنیم. اما در این کتاب بر این است که مسیر بازگشت به ماتریالیسم، از دل فرهنگ می‌گذرد و فرهنگ را دور نمی‌زند و آن را نادیده نمی‌گیرد؛ به همین دلیل بسیاری از ایرادات محوری که نظریه‌پردازان فرهنگی به سنت ماتریالیستی وارد کرده‌اند را لحاظ می‌کنیم؛ اما فقط در جایی که این نظریه‌ها می‌پردازیم که ضروری به نظر می‌رسد. بر این اساس کتاب حاضر توضیح کلی و مجدد اصول نظریه‌های فرهنگ نیست. این اصول فقط در جایی که برای بیان منظور کتاب نیاز باشد مطرح خواهند شد. هدف ما این است که از قدرت ساختارهای اقتصادی و منافع مادی در حوزه‌های کلیدی دفاع کنیم، اما سعی می‌کنیم نشان دهیم که نظریه‌ی ساختار طبقاتی اگر احیا شود، نباید نقش کلیدی معنا و هویت را در نظریه‌پردازی نادیده بگیرد. فرهنگ در بسیاری از حوزه‌ها باید مرکزیت داشته باشد و غایت اقتصادی، عاملیت و محدودیت‌های جهان‌گرایی^۱

نیز باید در مرکزیت قرار بگیرند. در تمام این موارد، استدلال من این است که سرمایه‌داری ضرورتاً باید نظریه‌ی ساختاری قدرتمندی داشته باشد تا جایگاه فرهنگ و احتمال بروز پدیده‌های فرهنگی در فرایند بازتولید اجتماعی در سرمایه‌داری قابل فهم شود. نظریه‌ی ساختاری سرمایه‌داری کمک می‌کند بفهمیم فرهنگ در چه حوزه‌هایی تعیین کننده است و نیروی آن در چه شرایطی تابع منافع مادی می‌شود؛ کمک می‌کند ببینیم سیطره‌ی عوامل ساختاری تا کجاست و سایر نیروهای اجتماعی تا چه میزان روند وقایع را تعیین می‌کنند؛ کمک می‌کند بفهمیم کدام ویژگی‌های سرمایه‌داری در واقع جهانی و کلی شده‌اند و کدام یک در حد امور محلی و خاص باقی مانده‌اند.

اولین کار ما این است که نیروی مستقل ساختار اقتصادی را به آن بازگردانیم. توجه به فرهنگ به این دلیل است که اساس دیدگاه فرهنگی می‌گوید همه‌ی ساختارها تابع صورت‌های مختلف معنایی هستند. در فصل یکم توضیح می‌دهیم که می‌توان این پیش‌فرض را پذیرفت که همه‌ی روابط اجتماعی در فرهنگ غرق هستند، ولی این نتیجه را رد می‌کنیم که به همین دلیل از نظر علت و معلولی نیز تابع آن هستند. در واقع نگارنده معتقد است که در مورد طبقه، می‌توان دقیقاً برعکس آن حرکت کرد و اعلام کرد که تمام جهت‌گیری‌های کنشگران به طور علی به موقعیت ساختاری آن‌ها بستگی دارد. ویژگی اصلی طبقه این است که تنها رابطه‌ی اجتماعی است که مستقیماً بر رفاه مادی افراد حاکم است. از آنجا که مفهوم طبقه ارتباط مستقیمی با رفاه انسان‌ها دارد، آن‌ها را تشویق می‌کند معانی موردنیاز برای مشارکت در جایگاه ساختاری خود را بیاموزند و در خود مندرج کنند. به همین جهت یک کارگر مزدبگیر ممکن است با اندیشه‌ی ورود به بازار کار ناآشنا باشد؛ اما او به سرعت می‌فهمد که اگر می‌خواهد زنده بماند، باید برخی از اعمال و اتفاقات را به لحاظ فرهنگی درک کند و مثلاً معنای تلاش برای کاریابی، کار کردن در ساعات معین و کسب مهارت‌های موردنیاز و غیره را بفهمد. شاید او هیچ تجربه‌ای در این زمینه‌ها نداشته باشد و به لحاظ پدیدارشناسی با این اتفاقات بیگانه باشد، اما وقتی می‌فهمد برای بقا نیازمند دستمزد است، وادار می‌شود

صلاحیت‌های فرهنگی لازم برای احراز این موقعیت را کسب کند؛ یعنی متوجه می‌شود که باید جهت‌گیری معنایی خود را با موقعیت ساختاری که در آن قرار دارد متناسب‌سازی کند. براین اساس، پیکان علیت از سمت ساختار طبقاتی به سمت جهت‌گیری معنایی کنشگران است.

پس از اثبات اولویت علی که ساختار طبقاتی بر سازویرگ فرهنگی جامعه دارد، در فصل دوم مسئله‌ی شکل‌گیری طبقات را بررسی می‌کنیم. در نظریه‌ی مارکسیسم، ارتباط ساده‌ای بین این دو پدیده وجود دارد. نظریه‌ی مارکسیسم می‌گوید ساختار طبقاتی باعث ایجاد تضاد منافع بین سرمایه‌داران و کارگران می‌شود و کارگران را ترغیب می‌کند برای کنش جمعی سازمان تشکیل دهند و همین اقدام درنهایت نظام را سرنگون می‌کند. به نظر می‌رسد این نظریه در جریان توضیح شکل طبقات نگاهی بسیار جبرگرایانه دارد. چگونه می‌توان نظریه‌ی کلاسیک ساختار طبقاتی را احیا کرد و پیش‌بینی‌های سبیل‌مدارست آن را قلم گرفت؟

نگارنده معتقد است که مارکسیست‌های کلاسیک به نتایج نظریه‌ی خودشان به‌درستی توجه نداشته‌اند. نظریه‌ی ساختاری شکل‌گیری طبقات در جامعه، اگر می‌خواست به‌درستی عمل کند، نباید شکل‌گیری طبقات را پیش‌بینی می‌کرد، بلکه باید در مورد احتمال بروز آن نظر می‌داد. جوهر اصلی بحث من این است که مارکس به‌درستی می‌گوید نظام سرمایه‌داری در جامعه تضاد منافع ایجاد می‌کند و باز به‌درستی می‌گوید که کارگران در این وضعیت ترغیب می‌شوند در برابر سلطه مقاومت کنند؛ اما مقاومت در برابر سلطه‌ی اقتصادی برای کارگران در حوزه‌ی فردی بسیار جذاب‌تر از مبارزه‌ی جمعی است. خطای اصلی مارکس در پیش‌بینی تضاد منافع عینی و این ادعا که کارگران مقاومت می‌کنند نبود، بلکه خطای اصلی او در این فرض بود که این مقاومت حتماً جمعی خواهد بود.

وقتی قبول کنیم که مقاومت جمعی فرض عینی و بی‌تردیدی نیست و ممکن است فردی باشد، می‌توانیم در قدم بعدی به مسائلی توجه کنیم که امکان حرکت از عمل فردی به عمل جمعی را فراهم می‌آورد. اینجاست که معلوم می‌شود فرهنگ و هویت ذهنی چه نقش مهمی دارند. در فصل دوم توضیح می‌دهم که کنش جمعی

طبقه‌ای، به شدت نیازمند همبستگی کارگران است؛ اما چیزی در ساختار طبقه‌ای وجود ندارد که این فرهنگ را ایجاد کند. احساس اشتراک در اهداف و منافع باید با عاملیت آگاهانه در میان کارگران ایجاد شود. این مسئله نشان می‌دهد فرهنگ چه جایگاه مهمی در شکل‌گیری طبقات و پویایی ساختار طبقات دارد. در فصل یکم نشان می‌دهیم، ساختار طبقه‌ای محدود به هویت‌های ذهنی اعضای طبقه نیست، اما باید قبول کرد شکل‌گیری طبقات به شدت تحت تأثیر هویت و ذهنیت کارگران است. اگر این کار دشوار را انجام دهیم و بتوانیم حس تعهد متقابل در میان کارگران ایجاد کنیم، یکی از مهم‌ترین موانع اقدام جمعی برطرف می‌شود. اما این کار بسیار دشوار است و معمولاً به شکست ختم می‌شود. به همین دلیل صرفاً می‌توان گفت تولید هویت سیاسی برای مبارزه با سلطه‌ی اقتصادی ناممکن نیست. به دلیل احتمال بالای شکست در این فرایند و فروپاشی سازمانی جنبش‌های کارگری، طبیعی‌ترین شکل مقاومت کارگران، مقاومت فردی است.

با تکیه بر این استدلال، در فصل دوم به مهم‌ترین پرسشی بازمی‌گردیم که نظریه‌ی اجتماعی پس از جنگ دوم جهانی مطرح کرده است. آن سؤال این است که سرمایه‌داری با تمام تضادهای عمیقی که ایجاد می‌کند، چگونه هم‌چنان به قوت خود باقی است؟ مفهوم چرخش فرهنگی در این جا می‌تواند به خوبی پاسخ‌گوی سؤال و روشن‌کننده‌ی وضعیت باشد. یکی از دلایل فرهنگی که در این زمینه مطرح شده است این است که طبقات مسلط بر جامعه با ایجاد هیمنه‌ی مکتبی رضایت گروه‌های فرودست را جلب کرده‌اند و به این ترتیب است که موفق شده‌اند حاکمیت خود را تضمین کنند. ما در پایان فصل دوم نظری متفاوت در این زمینه مطرح می‌کنیم. نظریه پردازان فرهنگی درست می‌گویند که سرمایه‌داری می‌تواند با جلب رضایت طبقات کارگر جایگاه خود را تثبیت کند؛ اما دو خطای بزرگ در مسیر این استدلال وجود دارد. خطای اول این است که تصور می‌کنند منشأ تحقق رضایت و پذیرش اجتماعی، یک اصل مکتبی و فرهنگی است، درحالی‌که منشأ آن، تصور هماهنگی منافع بین کارفرمایان و کارمندان است. خطای دوم این جاست که تصور می‌کنند رضایت کارگران منبع ثبات برای جایگاه‌های

طبقاتی در جامعه است. به نظر نگارنده در واقع سازوکاری عمیق ترو اساسی تر در کار است که باید نام آن را تسلیم و رضا گذاشت. کارگران به این دلیل تسلیم سرمایه داری نمی شوند که آن را مشروع یا عادلانه می دانند، بلکه به این دلیل تسلیم می شوند که گزینه ی دیگری فراروی خود نمی بینند و برای تغییر وضعیت نمی توانند کاری کنند. تنها کاری که می توانند انجام دهند آشتی کردن با این نظام است.

آن چه کارگران را وادار به قبول موقعیت زیردست می کند، منطق کنش جمعی است که در فصل دهم آن را توضیح می دهیم. به همین جهت کارگران یا به شیوه های مقاومت فردی متوسل می شوند یا تسلیم اقتدار کارفرما می شوند، ولی نه به این دلیل که به لحاظ مکتبی و اندیشه ورانه فریب می خورند، بلکه به این دلیل که این کار با توجه به موقعیتی که دارند منطقی تر است. به این دلیل است که پایه های نظام اقتصادی کم و بیش ثبات دارد؛ ولی اگر کارگران بتوانند برای اقدام جمعی تشکیل سازمان دهند، می توانند از این حالت تسلیم به موقعیت قبول و توافق ارتقا پیدا کنند. این همان توافقی است که در اتحادیه های کارگری رخ می دهد، چون اتحادیه با هر مخاطبی، حتی با اعضای خود مذاکره می کند. به این ترتیب کارگران با کارفرمایان خود وارد مبارزاتی سیاسی می شوند که پذیرش [شرایط] و توافق را در آن ها نهادینه می کند. ولی این بدان معنا نیست که رضایت کارگران می تواند بستری برای ثبات سیاسی باشد، چون نهادهایی مانند اتحادیه های کارگری فقط در بخشی از تاریخ سرمایه داری و فقط در برخی از مناطق جهان وجود داشته اند. آنچه نظام سرمایه داری را در جهان سرپا نگه می دارد، حقیقتی عمیق تر است و آن رضا و تسلیم سیاسی است.

در سه فصل اول نشان می دهیم که می توان برای تبیین ساختار طبقاتی و شکل گیری طبقات، نظریه ای تدوین کرد که مشخصاً پایه های «ماتریالیستی» داشته باشد. به این ترتیب بهتر می توان این موضوع را در امتداد مرزهای نظریه ی اجتماعی توضیح داد. آیا این نظریه می تواند عاملیت اجتماعی را توضیح دهد و در تحلیل خود لحاظ کند؟ آیا زمانی که با وسواس تمام، ویژگی های ساختاری جهانی سرمایه داری را در نظر می گیرد، می تواند مسئله ی تنوع و احتمال را نیز در خود جای دهد؟

در فصل چهارم نشان می‌دهم نظریه‌ی ساختاری در توضیح طبقات جامعه نمی‌تواند حقیقت عاملیت فرد را از نظر دور کند، بلکه اتفاقاً باید به آن تکیه کند. چون می‌توان فرض را بر این قرار داد که انسان‌ها صرف‌نظر از موقعیت تاریخی یا جغرافیایی خود، همیشه می‌توانند موقعیت خود را درک کنند، چالش‌های فرارو را با موفقیت پشت سر بگذارند و در راستای منافع خود عمل کنند. انکار عاملیت بیشتر در آن دسته از نظریه‌های فرهنگی یافت می‌شود که به ضعف شناخت در افراد، تفکر غیرمنطقی یا تلقین‌های مکتبی متوسل می‌شوند. در این نظریه‌ها عاملیت فرد مردود شمرده می‌شود، درحالی‌که عاملیت فرد از الزامات تردیدناپذیر عاملیت اجتماعی است. نظریه‌ای که در این کتاب مطرح شده است بهتر از نظریه‌های صرفاً فرهنگی می‌تواند تنوع اشکال نهادی سرمایه‌داری را در دوران پس از جنگ در سطح کلان توضیح دهد. برای این کار روند تحول اقتصادهای سیاسی را در جهان صنعتی پیشرفته در دهه‌های اخیر بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم نظریه‌ی ساختار طبقاتی جامعه می‌تواند مدل‌های رایج توسعه را تبیین کند و تفاوت‌های بین آن‌ها را نیز به خوبی توضیح بدهد. لذا برای عاملیتی به اصول ساختاری نیازی نیست عاملیت اجتماعی یا مفهوم تنوع را نادیده بگیریم و کنار بگذاریم.

در فصل پایانی تمام عناصر استدلال‌هایی را که مطرح کرده‌ایم گرد هم می‌آوریم تا بتوانیم چارچوبی برای فهم روند طولانی شکل‌گیری سرمایه‌داری و تشکیل طبقات در سده‌ی گذشته معرفی کنیم. سپس وضعیت فعلی توازن قدرت بین کار و سرمایه را با وضعیتی که صد سال پیش (در اوج عمل‌گرایی جنبش‌های کارگری مدرن) داشت مقایسه می‌کنیم تا نکات ضعف و قوت آن را بشناسیم. هدف از نگارش این فصل این است که به‌طور کلی نشان دهیم تدوین نظریه‌ی ماتریالیستی ساختاری برای طبقات اجتماعی ممکن است و اتفاقاً روایتی منسجم و مرتبط از روند ظهور و افول چپ در قرن بیستم به دست می‌دهد که از قضا مورد تأیید تجربه‌های عینی است و برخلاف نظریه‌های صرفاً فرهنگی مبتلا به مغالطه و شکاف در بحث نیست؛ چون اگر در پی احیای نیروهای اجتماعی و میل به سوی انسانی‌تر کردن نظم اجتماعی هستیم، باید نسبت نظریه‌ی اجتماعی را با چرخش فرهنگی مشخص کنیم.

یادداشت‌ها

- [1]. Pierre Bourdieu, "The Social Space and the Genesis of Groups," *Theory and Society* 14 (1985): 723-744.
- [2]. E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (New York: Pantheon, 1964).
- [3]. Thompson, *The Making*, 12.
- [4]. Patrick Joyce, *Visions of the People* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), 16.
- [5]. Joyce, *Visions of the People*, 16.
- [6]. Clifford Geertz, "Deep Play: Notes on a Javanese Cockfight," in *The Interpretation of Cultures*, 3rd ed. (New York: Basic Books, 2000), 435-474.

[۷]. برای ۱۹۶۰ نک

Alain DeJanvry, Elizabeth Sadoulet, and Linda Wilcox Y Land and Labour in Latin American Agriculture from the 1950s to the 1980s *Journal of Peasant Studies* 16, no. 3 (Fall 1989): 396-424, Table 1

برای روندهایی که از سال ۱۹۹۰ حاکم می‌شود
the World Bank Dataset on Employment in Agriculture in Latin American and the Caribbean, "Employment in Agriculture (% of Total Ement) (Modeled ILO Estimate)—Latin America & Caribbean," The World Bank, last modified January 29, 2021, <https://data.worldbank.org/indicator/AGR.EMPL.ZS?locations=ZJ>.

باتوجه به تغییر روش‌های گردآوری و تفسیر، ممکن است این داده‌ها چندان قابل اعتماد نباشند ولی تردیدی نیست که مسیر اصلی بحث را تأیید می‌کنند.

[۸]. نک

Tali Kristal, "Good Times, Bad Times: Postwar Labor's Share of National Income in Capitalist Democracies," *American Sociological Review* 75, no. 5 (October 2010): 729-763; Loukas Karabarbounis and Brent Neiman, "The Global Decline in the Labor Share," *Quarterly Journal of Economics* 1 (February 2014): 61-103.

[9]. William Sewell, *The Logics of History: Social History and social Transformation* (Chicago: University of Chicago Press, 2005), 49.

[10]. Sewell, *The Logics of History*, 49.

[۱۱]. نانسی فریزر Nancy Fraser در ابتدای یکی از مقالات خود عبارت «سرمایه دایر بازگشته است» را درج نموده است. مقاله زیر را که محصول قلم وی است در این مورد

مطالعه کنید:

"Behind Marx's Hidden Abode; for an Expanded Definition of Capitalism," *New Left Review* 86 (March–April 2014): 55–72

ریچارد سوئدبرگ Richard Swedberg برای توصیف این وضعیت مقاله‌ای نوشته که در عنوان آن از زبان ورزشکاران استفاده کرده است:

"A Comeback for Capitalism," *Contemporary Sociology* 41, no. 5 (September 2012): 609–613

نیز نک

Jurgen Kocka and Marcel van der Linden (ed.), with their anodyne *Capitalism: The Re-emergence of a Historical Concept* (London: Bloomsbury, 2016).